

۲۷۵  
دیساجہ نور سی



Cat  
475





ربِّهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَمَّ بِالْحَجْرِ

سَدِّدْ سِرَّاتِي بِخَشْتِ تَنَكُّدِ قَالِ كِه  
بُورِ کِس سَوَالِ شَمَانِ حَالِ کَا بَا  
وَزبانِ سَاخْتِ نَبِیْهِ مَاسِی صِبَا نَعِی  
غَدَبِ الْبِیَانِ اَنْدِ کِه چَاشَنِی عَمَّهَائِی  
سُکْرِینِ دُرُکِ دِلِی لَی دَوَائِدِ  
فَوَی

خوش نسیان چمن نشاید که به بسط  
لباس امینا طبر و احسن بزلال حد  
خالقی رطب اللسان اند که کل تراها  
تر بر شاخار صوت و صدا و سده  
محل شوق حجاز پاش لبهای  
مال بدیان زنگوله بند و زخم هر  
عراق پاش نمک طنبور متراکان  
در شلجند جلاجل اوراق خندان  
بهوای او ترانه بریز و بلبلان منقار  
بلبلان بهوای او لغز خنجر  
درین گشتبان سرا افکنده غلغل

منی را کرده کافین بیل سخن کردید کلین نعم بیل اند بان را  
مطرب بزم دهن کرد و البس اومش  
ساز سخن کرد و البس نعم اسرا  
پرداخت از صدوق تن حلق  
از عنون ساخت و از باب از مغر  
را از آمد کسین مانند شش خشکانه  
عسم او پوست بر تن و اکمل و عیش  
تبی را رسته از شاخ که چون لی  
استخوانش شسته سوراخ از جوئی  
البس نفس در لغمه اکلند اگر از  
کاشن سر ابا می خود آکنده جواز

در دوش

در دوشین نشو و نشست و تو ما حاکم  
و دو دول مار ای نامه در خلبان  
خالی پرند از لغمه دوست آید بین  
و ف را که چون بر میدرد و پوست  
لا و رو و با ساز و برک بر لو از بده  
امتان که قانون دین متین مضرب  
بدانشین بر صد است و صلوات  
پر شمع و له و آن بر آل و اصحابش  
که بدیم گشتی ضاعت نشان  
ساز شفاعتش لغمه است  
سلطان بر سل که جلوه رانجام بر است



قانون بقا طفل اول نعم و برست اما در  
چاره از تعبکی او زده دم او بر کس  
زود و از ده متاعش خبر هست اما  
بعد مرده شنیدن را لعین سخن  
نشد شاه سخنور گفته پرور نعمه پرواز  
ترانه ساز عرش طارم افلاک  
خیم کیوان بجم جیش ششم مرغ  
خیم حور بکده علم ناهید تعبش  
عطار و رقم ششم خدم خلیل نوال  
یوسف جمال داود و الحان سلمان  
مکان عدل افسانه ای ظلم گناه

ابراہیم عادل شاه خلد الد ملکہ و سلطنتہ  
و افاض علی العالمین برہ و احسان  
سہ جا نزار و جا کیر و جا کن بخش  
فلک قدر و فلک تحت و فلک بخش  
لفتم میت و دم تبشیر حرات  
و داغ ہوئیمند سی معرفت اخیل  
و کعبہ دل زو میا ہی ابر و صاف  
شامی قسلبہ کابی اامہ نو خلقہ در  
گوشش رکابش اکی از برہ و دارا  
افانیش اکر رزم است رکنین  
ارخایش اکر بزم است شستان

ز جانشین و جتن تارک بی افش  
که دارد آتشش بی جزا و دیگر که دارد  
ز عدش گوی عدل و دیگر آن صفت  
با و ناز و لقب او شیر و آن کسبت  
تفاوت کفر و دین آمد یعنی در میان  
عدل او تا عدل کسی بی از پیش  
بیکر خصمان و دیگر از گزشت  
راشیده معجز آشنندش راست  
از حال محبوب آکندهش راجح  
از رکهای مجذوب آسناش چون  
علم ساز و سزاگشت آستود تسبیح

الحمد لله

ساز از منزه نشیت ابرایکیز و بهر  
جانب که لشکر ابریکیز و کوز و زوی  
خبر صدای بکین سپرخ اگر پنج بر فرو  
نگر در چشم مهر و موه لبوز و اسسمای  
که شنیده شنیده است و فرایست  
را تو کوی آفریده است از بد این  
خواب این زبانش از خشم با سار  
گره بانس از بخت حق نداده چندی  
و در مار برای مار و اجی با جرار راز  
پنهانش دادند اسود و خط  
پنهانش دادند با بانه کم مهری

ن  
پاسگاه

کشته زان دست که در هر چه بوسد  
انبار دلش است به بهر از مهر  
و زان بر سر آمد اعرض عشق و  
دل او جوهر آمد به نه به عشق  
راشیت دنیا است به برای حسن  
هم آمد گاه است به دماغ از بار  
موی او تار است که را باغ  
روی او بهار است به بند خمر  
هر طرف دایمی ز تار شش  
گلان رو بر تو کرد و شکارش  
دوب در چرخا پیش کار می

مهر

خفتش را بیا آینه داری تا بنی  
قصه قدیش در تماشای امیدی  
بر داشت عقل و سبب بالا از علایق  
جمله مقنون از هوا بشین (۱) و کلم  
من همه جا نهادن پیش (۲) و کلم  
را از سید اندازد تا بین (۳) و کلم  
عالمی جان در کند پیش (۴) و کلم  
بحر و کان را حاصل از دست (۵) و کلم  
دادن اما ملک دل از دست (۶) و کلم  
و عالیشان کر کرد و با نفس را (۷) و کلم  
انتر اندم زده چون حشی از دام (۸) و کلم

بوجودش قطره در آینه می افتد  
لعل در غنچه حبیب اما زهی سکنه  
فلا طون فطنت که دارای دوتا  
از و در نگاه هم می بالند خدا پرویز  
بارید ترا که سر امکنت لعلهای  
مهرت افواشش گوش محنت  
غم می بالند لعلش غمش حسن  
غن جن نافه در جن حبیب اما  
و لب لطفش غن را جن جن خنده  
وزر بر لب همان شو قش زمره  
نمایشش لطف با اوم نوازشش لعل

بنو قریظ را در دستان ضعیف  
گفت اجابت تا پیر در آن فنا  
را امضای حکم نافذش در کار  
لحمه بقدر ابلع بدیدار  
کنار شمال کشتن و نفاق را بکند  
عجب دل شکافیدن و صبر صبر گوی  
نفاق را آید به غبار بر خاطر نشاند  
ورق بل به عهد آن جلا داجل را بکنند  
غضبش هم سو کند و در کار خانه  
محبتش ریشه عمر با عشقش  
دوام دهد چونند لعل قانون عدالتش

پراز گوهر



کلب نواز است عله کانونی سببش  
ظلم کدار آب شش آتش خرمش  
زندگانی یادش صفر مرک  
ناکبانی را آتش سر و کفنش  
فتح و نصر خورشید باهی در پای  
طفه سطریش زور و در محبه  
شیرین زرش اجل و  
خون قلن آتش رم از طبع  
آه و رایی برش جام جسم  
چمای کمر سعی معاضدت و شش  
حسب شسته نمر بمویای  
تو

۸  
تر عشق در دست کوته در نظرش  
به قدر نیر از یک لعل و نغمه اش  
یونان و یک تر از موج مدیترانه  
یا مستعان بکعبه اش ابر را در آفتاب  
و تشبیه رخسار دل فروزیش  
آفتاب و حشانی با شکلی عظیمش  
کزانی کوه سکه کاه و لعل و قدرش  
بلندی سدن بسته گیاه سخن  
بان سر بلندی که از کوتاهی صف  
فلک همه جاذبه خمیده در انداز  
استان بوسه نشانی سر

بر نیا کشیده تعداد فضایل و حصر  
لما لا تش آب دریا کسل نیست  
همودن است و برکت خیر است  
انگشتش بر دهن بر اهل زمان شکر  
این عطیه عظمی که با ویداک زمان ابد  
پسودش مفتخر و مستعد اند و  
ولا نرم است خصوصاً بر سالکان  
عرشه و کن که در عطف محبت  
در هر گوشه محفل آراسته و پیرایه  
لبلاسی دوام بر خوان ذوق  
حضور و مایه عیش و سرور است

بنامش

بنوار شخص روز کار دایره را که مرکز  
 دایره اضول است جمعیت طراز  
 پوست بدربیده و تبار فالتون که  
 مسطرت ب لغات است رقم  
 عیش بر صفات احوال کشیده  
 طنبور در سکار بهوش کند تار بزد و  
 لی با جامی سوز دور و میدان صور  
 از کلیل کاست که نغمه محزون سامع  
 انار تهمه لغزین سازن نند کسند  
 ترانه های خوانی تران و دایمی تیر و  
 در دست دورج شیکان نشیما

فرشته اب خم مندل سیر است  
 پاکو بی اصول و دستک زنی مال  
 درکت مانند ده دلال با مال و بجهت  
 منش لوزن فصامی گهن سیرانی  
 میان الا مال سه زربش و زعفر  
 بگریخت است ایام اسیر و قصد  
 لر و رگور بهرام اندر و غره بر لب  
 شبان ساختن انتریم خانه خد  
 کام و زبان ساختن انتریم  
 مرغ جلمار است آینه که از بام  
 و درش میر وید آینه که از بام

نزد از آفتاب نغمه آن حال که مستی  
سازد مرغ را بال اینها از  
شباب نغمه مرست الفها  
پای کوبان دست پر دست  
را در آورده با و از اسبوزن شهر  
نغمه پرواز اگر اکثر سرور و هو  
سازد از خاک پاک بحال و ساز  
الکر بر سوم جهانانی و قوا عذیبی  
شمالی و تربیت بزم و زرم  
در عایت عزم و خرم که آبست  
درین ای او و شری است برفا

او که سغی قیام و اقدام نماید  
عجت است که در هر فن آشنای  
و خط و تصویر که ذوق و توان قریب  
بمشق بنویسد بی زوالی حد و حجت  
و مشهور شود و دست کرده گواه گوشت  
لعل هر اثرش بان شکستد باید یک  
توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافرا  
د و در زبانها حجت حق و مستحق  
نکداشته است نه شاه و نه آفرین ایست  
سان واقع بود بهایش و صنایع  
و نسیل قدرت صانع خود خورده

روزگار

جمع

رنگ

۱۱  
۱۳  
فلم بدخش بر دارش و عمل کند  
همه صفت و از صورت زشت  
بکلا بروری خشم کور سواد این بیل  
فلم در سره سببی و بعضی کبری  
طشور در علاج علیل نهادن در سجا  
خط بد کی خطش در لعل همه دلا رو  
قمار دان سازش بر دوش  
طره مرغوله مویان با لومع خامه  
غیر شامه اش عطار و راجه جان  
خس بر خط فرمان نهادن و ما  
شاید بچونه زشت زمره راجه



نشخ

زمره غیر از پرده در افتاد این کس  
 قلمش با شرط صفی و برآریش  
 چرخه پهلوان حطش سر میر و خشم  
 دیدن از ساروش حلقه در گوشتش  
 شنیدن از لغز باج او سوکند خورشید  
 نبارش از او بوند ناپیدا حلقه چون  
 خامه بر وارنوبان لا عطار و در  
 ودالتش قطره آسای اعر و بس  
 صفی را حطش نگارست با هر و فنش  
 گرچه بر یک خود نگارست با هر و فنش  
 بر حرفش از حبه است از جن

رانی

۱۱  
۱۲  
۱۳  
کدامی تنگ کبری که دیده است لا کرم چون  
و دهن صبور گری لبست لا فتم از طره  
چو روی پری لبست لا از نقاشی  
برنگی چهره آراست لا که لعل دانه  
چین رو نما خاست لا که دلا برش  
برضو آرام اف زو گریا پیش  
مهر خود دام لا که بلبل کند آواز  
شیدا دید آواز را بر دلا نشو  
ز گل صبا بختش فصل خور داد  
شکفته غنما از خشتش بادا جو او  
منورست یعنی بر داحت ابد عو

لیک چون بانی نبرد خست  
خنده نادر لب سبناز از اشک غم  
بن مرکان سفبارا نبرد و کون بر می اند  
عزیز می با که آمد سبزان لی نیری  
انچه با عاست روزگار مضبانف در  
کم بنفشه نهاده کرم زیاده گشتش  
وست در ملافی کشفاده بنمای  
ارباب نمرید سیراب المصالحش  
معنوی حصول است و از اصل  
استعداد مکتبه گمانی کلی بکار آری  
قبول خاد راه تنه در بعضی خطبه

که شکسته در پیش باغ نایع گل مراد  
 از ان بعد و لمی نیست کسب کمال  
 که همیشه در کجاستی را نیست مصر  
 مصر شکر لکام و زبان نشد در  
 هیچ خبر حسن من نهان کردیده که ترش  
 آشکارا آن غشی نوز زیده اگر  
 از تکریم منوجه آب نه جاری  
 بحر بریز است با آب علوه آتش  
 و خالی بقاعده مرغوله اکثر معروف  
 این گرم نفس است و هو صیف  
 آن تر زهین اگر چه سبب عادت

داو اقسام نر و ماده و مبدی و حیوان  
در فن سخن چهار پر و اخیه و می پرواز  
برجه و در میان نهاده و سن تقاض  
از زبور قبول بر کران و بر سر خود  
طبع و فادش از سکه بر خاطر  
با کران بالغ کلامان در بر سن سخن  
مطمان کتب زبان و دانش  
شا سوار آن میدان بیان باد کا  
عرصه کتب را پیش کا و تفصیلش  
قطره منع در پایی سکران و وقت  
اجالش در مغرب آفتاب

راهنما

در خشتان آواز طوبی غنشین  
 آویز کعبه فصاحت شور و شکر  
 کعبه شش کس باید لاجت لفظ  
 خامه ایها شش مهر کعبه سر از شفت  
 شعله نور شش صیقل آینه اظهار  
 کام سخن در شکر اعاده شد بی ادا  
 زبون صید معنی در کند انداز شفا  
 دیده امید جانها بر شش لشارت  
 سده ملک دله در کف انبروی  
 این رت تر شش نثری رعیت  
 شعر شش نغمی در بیت هر خوش

فصلی در شرح عشق اصلی است سخن  
را با ز خاطر بود کوی با نمودن صاحب  
صاحب شکوهی با عروسی بود از  
برابر عاری از بخت نیست خود  
خوشنمایی آتش آشنای در پا  
بوس است اسیر با کردن  
آتش عروسی است الافی حقه  
پرورین شد است اخیال شاه  
والا لبش طبع است از شاگردش  
استادان سخن سارا نراکت  
بر طبعش باز بر نارا حلا و صفا نشی گیر

بیا نشین ای فشر بنی موطف از ران  
 جان شیرین کند سر حرف حطال که  
 شیرینی شود و در گوشه ها نعل  
 بان شکسته از گاه آورد و گاه که کوه  
 از بار شکست آید لغز باد و لای زو  
 نقطه کل در کمکو و برج آفتاب زو  
 صد رنگ و بوی خنجر ای کام شوق  
 گرد و باد و بهار و در فطره کس  
 طوفان دریا و بحر و آو ده کشتن  
 تینار انماست کشته آلت این  
 نهار را از خاک حفظ مرتب است



ز تیریش بجای خویش نشست با بر و کر  
 عیب بین جسمی که یاد و گزشت و حسرت  
 نه منی بیاید و یکی از حقون که بر اوصاف  
 عقل و فرمای و ارباب لغت و  
 آنکه ثابت و لازم است  
 آنست که تربیت و تسوید کتاب  
 نور پس بر واجبه و سامعه و باطنه  
 را بخواند و شنیدن آن لواجه  
 و التزام این نموده خدا که باز کی معالی  
 در اوست با الفاظ مستشده و کجی  
 لغات که برین اشعار و در شمار نشین

تفسیرهای  
 کهنه

مقلد اثر بر در و لیا گوید و بیا و بس  
 گویند کان کرد و غمهای نو و کینه از  
 زوایای خاطر شنود کان زوید  
 از شاه و کن جهان نشاط  
 آباد است از خاک غم از آب عید است  
 بر باد است از آب تر آید کینه  
 شاگردان آگوش که از دوش  
 طرز است و است از وحش  
 کتاب نورس اگر میدان نشسته  
 مجمع نورس گویند و فارسیان  
 اگر نورس کمال فصل و کمال است

و اندک جاست و اگر باین معنی که این  
شاید لی غیب از پرده غمگانه  
مهور نور رسیده نورس خوانند  
هم رواست که قیاس می  
از این چشم کبریا قصای دیدن  
لصبغهاش کشفین است و سوله  
خندان به با منشن روشن هر  
صفر چمنی و هر سطر می کلی برش  
لفظ و لکش بارش معنی برش  
بلبل فصاحت بر کل تراکت  
در نظر و لفظ طار کجاست از موج

الان

ز طوالت عبارات روان در خبر  
 بسبب حرقش از آه ناستکیان  
 نقطه اش از خال و لریان از شرح  
 طراوت کلمات نه سطر مالا مال  
 انجمنات حضرت نه سیر الی ادا  
 مستجاب کرده جانم به هوا گنجهای  
 بر جسته غنهای بر لبه ریگی طاقی  
 در کار و شکم لشکر نهی بر بارش  
 ز زنگینش کل در غان جوی از سیر اند  
 بل در زبان رویی بکسی رسان  
 نهاده ساخت کد را که منبذ خون بل

نفث  
 ۱۷

از نار گل نارا که نور رسد که فرو رسد  
برین است آنکه تنها خلد رخصت آن هم  
برین است لاکت صد و استان  
عمر صفی در لب لاک و ورق را اگر نه  
اکتشت بر لب که سطور از رخت  
آواز دار و دار و ورق از پرده های  
ساز دار و دار رسد از دار و رس  
شاه سخن رس که لغز با و لغزها  
نفس نور رس که لغز با و حق و طبعی  
لغز با و سخن را که و بیکر لغز با  
جان را که و برتر و کی و برتر از کی

چو بختی در یزد آواز کی لبست  
خویش بد ویرختان بر لوبی داد  
نوی را طرزه شریف نوی داد  
سخن پاس شکوه و نشان خود داشت  
که در ایوان تیره دیوان خود داشت  
خودش بر در قها جلوس داشت  
نهد محکس بر خورشید داشت  
میال کو خوش فارغ البال که نورس  
گنکی را کرد با مال اعدا سپر ایست  
ای قیوش امیرسون دار و زر و  
خودش را از انجا که عواطف

خسروان و مراحم بادشاهان  
دور و نزدیک است اهل عراق  
و خراسان را از دوقیمتی مجرم  
نخواست خواست که این لجنه را  
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک محاکم  
هر روز نوروزی گشته فرمان  
لازم الا دغان غرضه در یافت  
که استاد کان پایه سیر خلافت  
سیر عرس نظیر لغد عالمیت و  
استعداد خود را نامی محکم انجمان  
آورده شرمی مطلق محمل کو معنی فضل

پروازند و بعضی قیود منبی بر مصطلحات  
 مرسوم سازید با وجود آنکه تلاش  
 امتیاز و در موشکافها نهایت یافت  
 بکار رفت هنگام عرض شیخ العرب  
 الفاظ و تبدیل عبارات و تصرها  
 کجا و کجا آوردن حق ادا عدم البهوا  
 که صفات آثار ایشان مرکز است  
 از آنکس صفت و قلم اصلاح  
 نشد بود سطر سطر و صفحہ صفحہ بخوبی  
 خجالت استسبد و آنکه از زبان منفر  
 بیان نشدند لکاشته خود را در این



شرح نویسی بنیاد علمه خود آلت  
تحریر الکاشف عرص که هم ممانت  
متن از همه دانی او و هم الشرح  
شرح از شکفه بیانی او است  
ادب آموز و نگه اندوز و زدا که عرا  
و کز خراسانی اگو فلاطون که با همه  
سبقت آید کبیر انومی سبقت  
خوالی او ای که نفس نفس توج  
بر تحریر و بیاچه لغز مودند خواند و اغراض  
منظور است و مظهر آرمی بدفع کرد  
صبن الکمال با عقد لالی هست بهوار

نوی

خوفی ناچار است و مصیبتی جان فرای  
 باغ وستان را خار و سی درگاه  
 کا دور درخت قهر کشیدن و شکسته  
 از خط کشیدن حکمت است  
 فی الحقیقت ترقیم و مباحث هم لفظ  
 تعلیمات است که تفریبات و مباحثه  
 همور را باید که اول ملاحظه است  
 بر ناست سخن نماید به بسیار عبارت  
 باشد که لفظ در آن زمان و آن فواید  
 کند و باندک تقدم و تاخر معنی را قرار  
 دیگر بر کسی لفظ کشند و از بانی

عقل نیست بلا  
 الفاظ که راه مبغانی نباید نهی فرموده اند  
 و بر چندین نقطه درشت از راه سخن  
 که بایستی بیان بر این نیاید امر کرده  
 امثال این سخن مکرر استماع آن  
 بیالایش و نهش طبع مستقیم  
 صاف است و طبعش اگر روشن  
 ز نور کوشش اهل الصاف الحاصل  
 اگر کلی تحفه ساز شود هم از بهار است  
 و اگر درسی شمارد و پاکر و دوم از دریا  
 سب در کمالات خود تمایز بین  
 کم زرش می شناسد او در بایه بین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگار  
 است سایه کردگار را اگر اینجایی  
 هست نیست الا بحر لغائی که در جو  
 کسفت و جاشنی خود شراب  
 سخن و نقل لغت آن پاد و پاد  
 عقول در انداز مالک بهر مایه گشت  
 خست فروق حین طبعی که بد رنگ  
 نکات رنگین رنگ فیه دن بر  
 جهره تواند بست ز عین کس کردی  
 که بال استرا از مرغ و بش بر شاخه  
 فغهای نامرک تواند شست جو دگر

است بر قابل بند سخن با سابع  
تواند باب سابع و سخن و الیایه  
را با الصورت از باب خود انداختن  
تنبیل حال جوایز فرودش و لغاش  
است که یکی در شکستن جوهر از آن  
دل سخت کند تا شتر می شکاید  
دست سح تواند داد و دیگری دم  
فلسفه را از نیری و رسم  
بر و از او تا مسهر کند نظر چشم تا سنا  
تواند گفت و چون جملات غایب  
خاص و عام ز نیر مشت خامه او نام

۲۸  
اما که تهاشی محاسب نیست آفرین  
نگاه نبرد اند و عید و نور و نور چشم  
و کوشش ندانست اند و عقل محکم  
و روح مصورند بده و لالی کلام معجز  
نظام در هر چه کوشش و موشش  
سخنیده اند کمان برزند که ایشان  
از مقوله ستایش دیگر را جانست  
که در هیچ مدوح خود مبالغه میکنند  
و قطره و دونه ایشان را منع و ریا  
و مطلع آفتاب میدانند اگر چه صدق  
مقال ظهوری ظهوری دارد و برقع اما

این منطقه قسماً را می‌کند شکار در میان  
خط حوبان که مشک را از سرین  
بر انت داده و به آرنده که بمقبح  
نعمه در نوارش بر وی سامعه  
لش ده که مدو فر بوضفش از این  
قبل میج به یع رقم لی دشتد غلظ  
تو لطفش مدسج حبه نسبت  
مکمان را بمساعت نخت سعاد  
سایط بوس روز می با و  
فرا خود فطرت خود بهره مند و مخطوط  
لشده بر جعبت مال و صدق تعال

من مطلع گرد و بفریب این دعا  
 با داند که اطناب نه از او نیست و  
 بر مرید و عار اتمام در لوارش  
 اثر اتمام واجب و انست  
 از کاست طنبور خورشید ناز  
 شمعای در و میدان است نسیم  
 نغمه از ملبس مجلس خدا کجائی  
 در وزیدن با دوزما بر قانون  
 سخن بار نفس لواحد مصرع  
 زبان است ترانه نیامی حماسه  
 فحیره کلام و زبان حماسه با د



سقا ما و معنی هر لفظ خلعت قانون  
آورند اما لفظ بر و لفظ از معنی ساز  
در بزم بیان با باز اقبالش بعد  
کلیه رگین جنب با و اما رگین  
عشر نشاد و اگر کسین و رمان  
هم با یک نشانی نشانی قانون  
و هر یک هم بوقی مدعایش  
رسم و قانون حمان ازین  
و عا به اجاست مشیت بسیار  
با و اما رگین کوبان زهرست از  
قانون زمان است که حل مولانا

۱۲۲

جمهوری دوازدهم به تاریخ ششم

ماه جمادی الثانی

شماره ۱۲۲

النبوی

روز

عنه

انعام

کرده

بالحق

10

Guljare Ibrahim.

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیز من سخن بذر اوت  
بهار پر است که گلزار ابراهیم در  
رخسار یوسف طلقان بنزد و دگر  
دانید هوتا جد اری لفظ معنی نیست  
نمای مارک آرا نیست که می خلیل  
بگوید

خود یعنی ابراهیم عادل ستاره را  
 در وقت افولیم نه طلعت لکانه و  
 میانه کردانده اول معرفت که  
 با وجود حجب گزشت در متناهی  
 مشاهده وحدت معنی کلام معجز نظام  
 گوشت الفطری را از پوست کفایت  
 با وصف عالی او ساخته و ملک  
 نیت و گستان عقدش را از  
 خمس و خاشاک شک و شبهه  
 برداشته مجموعه عرفان موحیدان  
 فرو می آید و فرشتگان ایشان عفت

اگر کشاید پرده زیاده  
 نشود یعنی متن

استملا با سویی پسندیده طبع موافق  
بنوعی با کشف نشانی بی نشان  
مرد و پسرین و خاطر نشان با قباب  
همانکه و تا کنده نظر بر دو جهان  
و کتب و قصص و اخبار و احوال احوال  
نیز و افق و زمان را بسوی بسوی  
و کتب و قصص و اخبار و احوال احوال  
نیز و افق و زمان را بسوی بسوی  
و کتب و قصص و اخبار و احوال احوال  
نیز و افق و زمان را بسوی بسوی  
و کتب و قصص و اخبار و احوال احوال  
نیز و افق و زمان را بسوی بسوی

برهمنان

خود می بار تو می آید نجات کوی هستی خوش  
 نریانی حق کوی حقیقت حق بین  
 دلی حق جو می غلط عرفان ترا نمی  
 سببه معرفت خیر ناری آسمان  
 ساسی چو سجده ریز سبای  
 رفعت بر آسمان دار و لایسر  
 خدمت بر آسمان دار و لایسر  
 عبادت نری تو منیدی با زندگی  
 در خور خداوندی با کفر و فسک  
 بکینه عسکران با شرک و شرک  
 نفعت ایمان با طاعت با خواه

ملینها / نمیش باو شاه نیتها  
در عبادت لعل و دیدن حق او  
طرز حق پرستیدن / اخلاوت و کرام  
و صحبت او / و حدت این و آن  
و کثرت او / و در دلش این آن  
نیکو / این سخن خرق و دان بجز  
ست سخن چون خلیل کت کت  
باو نش از زالی اعتقاد و ست  
سیر و حدت میفر برده ز پوست  
بر او که ده خویش را همه او نیست  
و دوم سعادت اطاعت است

غزالی



مصطفوی

خدای مصطفی و دولت برافراشتن  
 الهامی ولای مرصوفی به پیر احمد  
 رونق بخشید مصطفون و بدین  
 اعتقادش کارنت از شکست  
 مصبون قبول آفرین دست  
 معترفان بر سر و بر سر پیش  
 زخم منکران منکر فرق وین آلوده  
 سازه صاحب کلامش ستور و مرجع  
 ملت ملک باده نشانیست  
 بهای بردی لغوش با لبست گنج  
 ایمان خوار ایمان و بهای

و بدست یاری تو پیش درگاه حکم علیه  
دارا و دربان سجده گیر و دار گماشتگان  
شهر و دیار بکفر قاضیان قصاصت  
و در محفل تربیت و آیین مثال  
بنگنان مسند شریعت بر فرازین  
و احکام پادشاهی مقدم نشین  
در نزد دشت اربع بشرع کرد و تعصب  
از دامن جد و جهد فشانده و محبت  
بر یکب از مغربان درگاه برادر محفل  
دل الهام منزل کجای خود نشاند  
دلیل بهجت شیر ویش بر روی اصحاب

امضای

بک

کجا رو بران پاکی طنیش محبت ایامه  
 اظهار سه صرف نیکان بمب  
 تو لائیش با بریدان ضربت تبرائش  
 کرده از هم جدا حق و باطل با دو جان  
 مرز و اندوا حاصل با نخل بدعت  
 نشاندگان لی بران سر بر کوه مکان  
 لی سر با نفس سرکش زر بر پستانش  
 در پیشش خدا پرستانش از  
 دار القضا نشان آرند آسمان  
 پاکشان کشان آرند چون نور  
 غرور با اعدا از غره گردنش برعت

بخواه امانت بدار و حساب آنچه شرع  
لب لقمیده نزل از دایره شرع  
عنفت از راهش در امانتی که حلقه  
در کوشش شرع و امانتی که حلقه  
حرکات و بار با شرع است الکفر را  
هم نه در شرع است اما سبب  
شان و شوکت و جاه و جماعت  
که بلند تماشای سار و آبرو بر پا  
نهند تا در آستان زمین آسمان  
سجده بجا بکشند که سجود و کعبه  
که بر پیشانی است بپند که از فوق فرود

آرد

نالیش فرگاه کی فی زمید هرگز آماش  
 خواست خود را خواب ساخت  
 هر که نرد و فاقش نبخت و بری و بنا  
 در باخت تا ابر بسان بهوالتش ندارد  
 گوهر آب است سوار می بر ندارد و کمن  
 بنده مهن حدش بیا به بوسه  
 سر بر خوش نظر در پای به میری  
 و سلطان و کمرین جا که خاک گزینش  
 در حوال کستر می بویار بستن عالمی نیست  
 خطاب نشاء نواز عالی در بر نگاه  
 عشته نشینش به دست بر جبهه

معرز

و بر درگاه پیش ملک را مضرب  
خاک و آردی قصاصهای نه بر پیش  
قدر اندک و الهام بدولت سرگوشی  
ضمیمه شش سرافراشته شویش  
که در آمدی همچو آن که شوق شدی  
چیز زین و زبان که به دست جفت  
کلی ز شمشیر از هفت در می  
نوشته است از این که در ده شمشیر  
کوه را که شمشیر پیش و آخر  
کردون که است و ایالی است  
ملک را است پیش حال است

نشست

زین شاه کشورش داندا و بر  
 خیزد و ریش داندا پرشد  
 از حرف نمیش و منم اما خبدا  
 نشان و شوکت است خیمه او در تماشای  
 قرار چند بهاء کوتهی میکند کلبه بهاء  
 نه بجایش عدیل ولی بهتر از جسد  
 فاطمون غرار است کس در او مرغ کردن  
 کدام صبح و ماند که بر ویش و ان بگوید  
 بخواند از چهارم عدالت که نصفت  
 نصفت بیجا علمش ساخته و  
 گوشش سمع بدکان را صدای کون

عدالتش نواخته بهمانه انصافش  
در دهر صاف و دعوای علو لیت  
از هر که غیر اوست که آفت الهی  
ازین نوبت و ان متمناز باقی  
والا رتبت بود او سراب این  
محیط و او مجاز این حقیقت است  
از صفت عدل او نوزده در باغ  
وستان ملی برایش تجزیده  
صبحی که از مشرق انصافش می  
بر تو صافیش با قافیه رسیده  
اگر امشب کمالی کند ماه پیری

سحر  
مکن



کلف است و اگر حرف ستم نرسد  
 گیسو کرد و زبان ناطق در معرض  
 تلف شد سبیل سست گیسوی از  
 جایی نکند که حلقه انداخته حضرت امیر  
 را خوار جایی نشکند باز از کمرش  
 کوشش آزادگان در حلقه مع  
 سحاب معدش گشت محاصره  
 در احاطه ذریع در کشور گشت کرده  
 در میان همه حسین و با وجود فرمان  
 باز بر عرمانی معامله می حلقه فرود آمد  
 معطل کوشش عدل از باطنش

عمل  
 زده

بی غم پیش برام در جامش آید  
قوی جگر و سبزه زوی عدل  
نیز انصاف او ترا زوی عدل  
خود و دگر که کل از خوار باوید  
کست شد و کفر را اگر ترخاری چیدنی  
زده شد اگر چه راه کبر ترا میوه  
سر را بر غلی و دجار کست  
خراب اگر چه زخم چون خوار است  
از آفاق استغیر و ز مهر لبره  
رگ در خون خویش خیسیدن  
عدل را سپیدگاه و دیو انش

عبد را عیدگاه ایوانش از روشن  
 عدل و طرز داد و لین است المجد  
 شاکر و اوستان و این است ابا  
 ناموس خلق بر کردن المجد  
 زیباست کار حق کردن المجد  
 سخاوت که حدیث بیرونی و نش  
 حکایت سرخ نشسته در کام و زان  
 شکسته و برآمده ز رخت کوش  
 اند استماع و استنان منفعت ان  
 یستم سر نشسته بیابونی توانا  
 دم بخش و تبارک کرد و تبارک

از اژدها و شست صامت لوک بکانش  
در شست خاف نامت سار شمش  
اگر در خواب بر عدو شجون برود  
بیداری ممکن نیست که سب از آن  
و بر طه بیرون برو اند از کند شیر  
ندیش از کند طره تاب برده  
و در شست شسته بخون چنان شست با تیغ  
غمزه در یک کارخانه آب خورده  
فرجهای کاری به طارک عاشق  
تارک لود لعت سیرده و در تقسیم  
غنائم تهور و جلالت غمان در آب

سحر  
در غمزه

بشم و به سحر آور و در غار کانه  
 سحر و سحر الکشت چشم بغیر در  
 رخم ریز و جو جویش بر بنم جل از  
 دست افکند مرسم الطفا در مرغ او  
 قصه طرازا نیست بر دین زبان  
 کفر و را از اچون نزه کرد و استنا  
 سحر و سحر سحر است دور  
 شب تارا انا طفا نمیا کسید رقم  
 چه فلکها دست کرده علم از دوا  
 قصه کسب سحر سحر کسب تیغ  
 لیکن نرا نده چنین از کفایش

بخسته تیر خطی الا قصه از دست او  
 گرفته قضایا می چکاند به بنوم ورم  
 مدام الا سنا غرضش زمره خورش  
 بهرام الا منته زرم باغ و است بافتن  
 میریستید خدا می قضایا  
 چشم سخاوت که کشا ولی  
 لغزش تلکی در جهان نگذاشته  
 الا و دل بدان دو مان جوان مرده  
 پرده ناکه از روی عیش بهار نشید  
 در چشم در جهان بسته است  
 قطعا از در بخت بهر دست بسته بر

و بدان سخن چنان گذاشته طمع از  
دورستانان با سخن بکام بوال  
و فلک از ماه و خورشید و ماه و خورشید  
نوال کو ماه وستان بلند سودا  
اینکه شب و خواب بلند صبح  
از ماغ لغیر سخاوتش کل در او بند  
در شب همیش کل شکفته از شاخ  
میرود با غنچه بر خورده خود و مشت  
نفسار و در تیر باران عاقده  
سپید میدهند تا از کراالی عطا شامن  
میران صورت لا بر نیار و آرزو ما

ان

مرد و بر کشته حصول و بر آسمان  
سلم خدیو و حصول اگر آور باشد  
باب رسانده او اگر خاک است  
نخاک نشانده او نیست حق  
و غیر وجود نوشت اما بر کف او  
جود نوشت اما کف او غلام است  
وجود و سحاب که کشت امید عالمی  
سحاب آب آلا فدا از پیش از  
پدیده با بویج کرد و درش جابجا  
و عده او شده و وفای پیش  
انتظاری نگشته که نگشتن

مکر



ماهه در زینب سگه شاهی را دور  
 درم غرق گشت مایه ای که سیاهان  
 بر سوال لب نه نهنگ داد و جهان که  
 یک طلب نه نهنگ که کترین بدل  
 ملک و بخشیده ده است اما نقد  
 صد کف حضرت یک بده است  
 همه سعی آفتاب کشیدی از مرد  
 جو دشمن هنوز قصیری ای کار  
 افتاد و این میان را اما دیده آن  
 دست که چرخ افشان را که هم  
 صورت ز با و طلعت جهان را

حسنی که از ابراهیم منسوب  
میراث رسیده بود تا غایت در  
مشتی غیب مانده بود لغبت مانده اکنون  
روز کار امانت سپار باز  
ابراهم نموده اهل نظر مهابانی که خشم  
تجارتش گذارد و از پلای  
پیدلانی که دل تولا نشس سپارد  
چشم در خفا فی مشعل وادی کلیم  
و عارضی لشکر کلزار ابراهیم با  
افسانه فاشش حلیب انجیلی  
و حکایت فراتش که بیاورد با آن

بنال

۵۰

و عشر مکده محبتش و لکها می جزین نعم  
 و از بهارستان طلعش نکه با می نیز  
 خرم پر و پر عشرتان جرد خواران  
 جشدش و ماه طلعان در پر  
 و ام جرد شجده شید و دید  
 خورشید زار از رویش و سبستان  
 امتام از مولش و دست بر  
 و ن طلعش خوبی و با می در کل  
 ز فامش طوبی و عا شش لعل بهار  
 باغ ارم و افراع پر و اکی چسراع  
 جرد اگر و آفت را چله جرد از

مه و مهر ساختش بر بنر اما کو عشق  
را دلش محزون آید آن حسن را  
خوش خرمین آید این تصرف نه  
مهر داشت نه ماه و هر گاهی که رفت  
داشت نگاه و در دل و لعل و لعل  
تصرف از دوست اما عشق و عجب  
و حسن یوسف از دوست اما عشق  
رویش بهشت ساخت و روی  
همینا خوشی صاحب این روی می  
مهرش حصار و خوشم باد و ایام غم  
خوش پرست و خوش آباد

ک

چشم سیرت بسندیده و اطوار بکریده  
 بسندیده صاحب خلق و کمال و  
 جامع صفات جلال و جمال بمطالع  
 تالیف الفشش بکالکان در شرح  
 چنین آشنای و بر جاده برود  
 شیراز و شیرین برود و شیرین  
 وادای رهنمای آب سحاب برین  
 هم فروت نایند و عیار لجاج و عناد  
 و هم رودبانده جمال صلاح و بداد  
 نوبه خواری و انتمشش الی غایت  
 شیر چشمنی و شیرینی کبری تمهیدش

بیرمان

مورث لذت و خشنی بکوه باس  
رای میرش نور و دیده ما انبار  
و سیرچه شجاع ضمیرش کلوی  
آفتاب و رفت از تند بادبان  
سحاب پمانش سر از اجاب  
و حیوان قصا در غایت نیکو عهدش  
کنند و ندان از تصور نازک و خشن  
نسترن و در رویت حق و از غفل  
بر و بارش کوه در کمر با خشن با ملای  
خوی جویش و بر پهن خشن  
را بچه کلر از غفلش شجر خشن

سحر  
بشانی

پندش آبی در کشت و کی عرشه خاطر کوشش  
 و دامنش در پای پرده چشم خدایا  
 به ملک عمر شهید در محبتش  
 نشسته جوی است بحر کرمش  
 چشم برده امش نوارش را  
 بلور و طلا امش طرازش را  
 مهر سطریش ز منقشیش اکو به کای  
 لب لبک لبش از جودش  
 چون سخن راند از معجزاتش  
 که میخواند از دود جهان نیست آن  
 نشسته طالعش که گشت محبتش بفر

بحال اینکند آسمان و یواختش  
نشد طاق کاخ پاشش  
کار آتش که با او ساخت هر بر  
در پیش آتش خود را باخت  
سجده ای نه ز هر کس که  
لبش نه بود و شکرین  
او نه بدید و نه آوازه  
شکرین نه شنید  
کست قصایل و کمالات  
طبع و فادش  
نوامه اوج و باغور

فادش  
السنه



خزف دریا تنگ موج مسخر نغمهای  
واووی موم سازنده دلنای سلین  
و بر طوبی تراشهای باریدی از  
مغر زدن پوست چین در گلشن  
تراز سله تنی زنده را بکل نسیم  
شکوهی نازک آرامی و در صبح  
رقم طرازی صفر عطار در اسفط اسمی  
قبل مرتبه افراشی بلبل اگر نقرات  
نقش نورس او نفس بر آئیند  
کهن ترانه خود را با حرف کل ازین  
چشم دن رنجد بشهد فصاحت با

محل

بلاغت در کام و زبان انبساط و تکبید  
طرافت لکنت را از دوح بهان  
پرواسته بر دشتی بهایش شام  
طبعان در صبح طرازی و بر ساهی  
ادایش کوتاه در کام و زبان  
در آرمی بهایش بهای  
کماست فطرتش بر طاق ملیدی  
قدرت خرداری الفاظ سجده گرای  
فصاحتش به عباکی قیمت داده عبا  
رایاکی لولوی عدل الفاظ را لومی  
فیر و نه گهن ~~س~~ خوی سخی چهره

بلاغت

ساخته تر و تازانها آید و آبروی میرد  
 ز نهال صدفین بدولت اوست  
 کزین گنجها طبع اوست  
 عقل را آورد و برون ز کار و جام  
 لبش بچشمی سرش را در حاش  
 فکر اوست و روانه نشان  
 گزیده ز احاطه خطا و بر سر اوست  
 بر بخشش او کوشش نهاده خشم بر  
 بخشش او جرم نیست از غلو  
 لغزشش از لغزشی از نکته ای  
 اشعارش با دالیش بر

رسیدند انا عاشق کفایتش شدند  
 عجز او زو و بام استادی اکتوس  
 شهرت بام استادی نازی  
 شهریار کامکار عادل با ذل موم  
 دل آسین میان منت محبت عطا  
 کردن کوه و قارگاه نقار مکن ریم  
 کن خاطر شکار شیرین کو تلخ  
 شتو عفو کار جرم در و وطن  
 در دل غریبان ساز نو اصغ زینب  
 غرور پر داز دل کور عنان صبر از  
 بی ودان از همه بر کف بر باد و ریا

کامل

باز

یوسف رخ حسن نیا به ابراهیم نام  
 کعبه در گاه که روز از دل در دلو آن  
 و شش الهی در سج خیز با و تقصیری  
 ز رفته و هر چه دیند نیز و خاطر است او  
 بود و قلم تقدیر ز رفته سال ماه عمر  
 ای بنو پیش ویر سر خیا بان عیسه  
 سوم است و طالع فضایل  
 و کمالش در منور کمان  
 سپهر ختم کاف و نصیب آنا که بر  
 خوان نیز با ستادش ایوان سازند  
 و هم شکر در پیش و در زمین کام و

خود

زبان بکارند زبان شکر است به  
بذل ز روستم بهمانهای نثر و روان  
سینکین و یکتیدن معانی و مضامین  
دلو انهای شاعران بر یکین باطلان  
کتاب و معنی از جمله معانی و لغامی که در  
حزیده اشعار این فیاض خوان نسبت  
لشکر شکاری میرود و در و نر می دهد  
تعارف نوز و نر است است و نر  
خند کوشش که از است و نر  
مجانست است و نر  
در خاطر هم که نر است و نر

و به

بلائی

بگوئی دروغ را ضعیف نشد خجالت را  
 و نهی و فکر را صید افکند معنی  
 را غیرت فراستش در یافته  
 بدید و رب بیت معنی و نشسته  
 بر ساق برین آوا بیان رقت می آید  
 اگر این یوز را بر بحر رک و لی صد  
 جا بکل منخ و اعماشند ندیم نیست  
 که بکشد می آید طبع سیر و ن چند و دو کرانه  
 ضعف و نالوانی اسب لاغر و نعل  
 است که بکام تصویرش هرگاه  
 که بر قلم لغزینی دست یابد و از پای

در افتاده کرده وار هر زمین بخش  
بند و قسم بر آستی که درین سخنان  
تکلفی نیست و این خود تکلفی در خود  
برداشت و دریافت ماست اگر  
سعیش از ان کران تر هست که بار  
سبکی برون توانا نهند از باب  
استعداد و صحبت گمانه که گمان  
قبض الی و کتب حائیه استخوان  
یعنی شاکردان اغلی حضرت نعل الی  
است روزی با هو و حصص انجا که  
همه جار عایت مناسب مرعیت

بنام



چنانکه دیوان عدل و داد در ایوان  
مجلس عیش و نشاط در لبان  
و دیوان داری جود و کرم در خزان  
غور رسی فصل و هنر در کتابخانه معز  
است فی الحقیقت غایت کانی  
که مغرور او را در پوست کشیده کتاب  
نام نهاده اند بکف در هم نشسته اند  
بعضی از حاضران سفید اند و بعضی  
که در باب شعرونشاعری نشسته اند  
از پاس افتخاری مقام و مقامات  
شاهی کلام و التشریح و التفسیر و التبیان

احصاء و تفصیل و توضیح و اجمال و انباء  
و سنجیدگی عبارت و سنوخی اشارت  
و ختمت معنی وجودت لفظ و حساب  
رابط و تنگ و زری کلمات و  
کسب نشینی ترکیب و نسبت و  
و شست زلف و تلاش کفایت  
وصافی سینه و باکی زبان و عرق  
رزمی سعی و سخن جری جواب و  
راز می حصول و در لونه قبول و  
امثال آنها و خطبه و خطبه کتاب  
نورس که کس سر امی جهان از تو

find see  
Bun 70

Begin

اول